

امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم

آیا هیچ گونه ارتباطی بین امپریالیسم و پیروزی وحشتناک و تنفرآوری که اپورتونیزم (در شکل سوسیال - شووینیزم) در جنبش کارگری اروپا به دست آورده وجود دارد؟

این است سؤال اساسی سوسیالیسم مدرن. و چون در ادبیات حزبمان بطور کامل، اولاً خصوصیت امپریالیستی عصر ما و جنگ کنونی، و ثانیاً، ارتباط تاریخی لاینفک بین سوسیال - شووینیزم و اپورتونیزم و همچنین شباهت ذاتی ایدئولوژی سیاسی بین آن دو را محقق ساخته‌ایم، می‌توانیم و باید در جهت تحلیل این سؤال اساسی گام برداریم.

ما باید با تعریفی تا حد امکان دقیق و کامل از امپریالیسم شروع کنیم. امپریالیسم مرحله تاریخی مشخصی از سرمایه داری است. خصلت ویژه آن سه گانه است: امپریالیسم (۱) سرمایه داری انحصاری؛ (۲) سرمایه داری انگلی یا در حال گنبدگی؛ (۳) سرمایه داری در حال احتضار است. جانشین شدن رقابت آزاد به وسیله انحصار ویژگی اساسی اقتصادی، و **جوهر** امپریالیسم است. انحصار خود را در پنج شکل اصلی نمایان می‌سازد: (۱) کارتلها، سندیکاها و تراستها - تمرکز تولید به چنان درجه‌ای رسیده که باعث پیدایش این تشکلهای انحصاری سرمایه داران می‌گردد؛ (۲) موقعیت انحصاری بانکهای بزرگ - سه، چهار یا پنج بانک عظیم تمام زندگی اقتصادی آمریکا، فرانسه و آلمان را کنترل می‌کنند؛ (۳) تصرف منابع مواد خام توسط تراستها و اولیگارش‌های مالی (سرمایه مالی، سرمایه صنعتی انحصاری است که با سرمایه بانکی ادغام شده باشد)؛ (۴) تقسیم (اقتصادی) دنیا به وسیله کارتلهای بین‌المللی آغاز شده است. هم اکنون بیش از یکصد عدد از چنین کارتل‌های بین‌المللی موجودند که تمام بازار جهانی را تحت فرمان خود قرار داده و آنرا بطور «دوستانه» مابین خودشان تقسیم می‌کنند، تا اینکه جنگ آنرا دوباره تقسیم کند. صدور سرمایه متمایز از صدور کالا در سرمایه داری غیرانحصاری پدیده بسیار بارزی است و ارتباط نزدیکی با تقسیم اقتصادی و ارضی - سیاسی جهان دارد؛ (۵) تقسیم سرزمینهای جهان (مستعمرات) کامل شده است.

امپریالیسم، بمثابة بالاترین مرحله سرمایه داری در آمریکا و اروپا، و بعداً در آسیا، در دوره ۱۸۹۸-۱۹۱۴ شکل نهایی به خود گرفت. جنگ اسپانیا - آمریکا (۱۸۹۸)، جنگ انگلو - بوئر (۱۸۹۹-۱۹۰۲)، جنگ روسیه - ژاپن (۱۹۰۴-۵) و بحران اقتصادی در اروپا در سال ۱۹۰۰ رویدادهای تاریخی اصلی عصر جدید در تاریخ جهانند.

این حقیقت که امپریالیسم سرمایه داری انگلی یا در حال گنبدگی است اول از همه در تمایل به گنبدگی بروز می‌کند، که خصوصیت هر انحصاری در سیستم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. تفاوت بین بورژوازی امپریالیستی از نوع جمهوریخواه - دمکراتیک و از نوع سلطنت طلب - ارتجاعی دقیقاً به دلیل اینکه آنها هر دو به صورت زنده در حال پوسیدن هستند، محو شده است (که به هیچ وجه رشد خارق العاده سریع سرمایه داری را در رشته‌های معین صنعت، در کشورهای معین، و در دوران معین نمی‌کند). ثانیاً، تبلور گنبدگی سرمایه داری در پیدایش یک قشر بزرگ **تنزیل بگیران**، سرمایه دارانی که به وسیله «سفته بازی» زندگی می‌کنند، بروز کرده است. در هر کدام از چهار کشور مهم امپریالیستی - انگلیس، آمریکا، فرانسه و آلمان - سرمایه در اوراق بهادار به ۱۰۰۰۰۰ یا ۱۵۰۰۰۰۰ میلیون فرانک رسیده، که از بابت آن هر کشوری درآمد سالیانه‌ای که کمتر از ۵ تا ۸ هزار میلیون نیست، برداشت می‌کند. ثالثاً، صدور سرمایه، طفیلی‌گری به منتهای درجه است. رابعاً، «کوشش

سرمایه مالی بخاطر سلطه طلبی و نه بخاطر آزادی است». ارتجاع سیاسی در تمام شئون ویژگی بارز امپریالیسم است. فساد، رشوه خواری در سطح وسیع و تمام انواع شیادیها. خامساً، استثمار ملتهای تحت ستم - که ارتباط لاینفکی با الحاق طلبی دارد - و بخصوص استثمار مستعمرات توسط معدودی از قدرتهای «بزرگ»، هر چه بیشتر دنیای «متمدن» را به انگلی بر روی بدن صدها میلیون نفر از ملتهای غیرمتمدن، مبدل می سازد. پرولتر رومی از قبل اجتماع زندگی می کرد. اجتماع نوین از قبل پرولتاریای نوین زندگی می کند. مارکس بخصوص روی این اظهار نظر عمیق سیسموندی تأکید می کرد [۱]. امپریالیسم تا حدی اوضاع را تغییر می دهد. یک قشر فوقانی ممتاز پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی، بخشاً از قبل صدها میلیون نفر در ملتهای غیرمتمدن زندگی می کند.

این روشن است که چرا امپریالیسم سرمایه داری در حال احتضار، سرمایه داری در حال گذار به سوسیالیسم است: انحصار، که از بطن سرمایه داری رشد می کند، هم اکنون سرمایه داری در حال مرگ است، آغاز گذار آن به سوسیالیسم است. **اجتماعی شدن** خارق العاده کار توسط امپریالیسم (چیزی که مدافعینش - اقتصاددانان بورژوازی - «به هم پیوستگی» می نامند) به همان نتیجه می رسد.

عنوان نمودن این تعریف از امپریالیسم ما را کاملاً در تضاد با ک. کائوتسکی قرار می دهد، کسی که از قبول امپریالیسم بمثابة یک «مرحله سرمایه داری» سر باز زده و آنرا به عنوان یک **سیاست «مرجح»** توسط سرمایه مالی، یک گرایش کشورهای «صنعتی» به منظور الحاق کشورهای «کشاورزی» تعریف می کند.* تعریف کائوتسکی از نقطه نظر تئوریک کاملاً غلط است. آنچه امپریالیسم را متمایز می کند نه حاکمیت سرمایه صنعتی، بلکه حاکمیت سرمایه مالی، کوشش در جهت الحاق نه کشورهای کشاورزی بطور خاص بلکه هر گونه کشوری است. کائوتسکی سیاست امپریالیستی را از اقتصاد امپریالیستی جدا می کند، او انحصار در سیاست را از انحصار در اقتصاد جدا می کند تا اینکه راه برای رفرمیسم بورژوایی مبتذلش، مانند «خلع سلاح»، «اولترا امپریالیسم» و مهملاتی نظیر اینها باز نماید. تمام هدف و اهمیت این مغالطه تئوریک مغشوش کردن عمیق ترین تضادهای امپریالیسم، و به این ترتیب توجیه کردن تئوری «اتحاد» با مدافعین امپریالیسم، سوسیال - شووینیستها و اپورتونیستهای آشکار است.

ما به اندازه کافی در زمینه بریدن کائوتسکی از مارکسیسم در این مورد در نشریات «سوتسیال دمکرات» و «کمونیست» [۲] برخورد کرده ایم. کائوتسکیستهای روسی ما، طرفداران کمیته سازماندهی (O.C.) به رهبری آکسلرود و اسپکتاتور، حتی مارتف، و تا حد زیادی تروتسکی ترجیح می دادند درباره مسئله کائوتسکیسم بمثابة یک گرایش، سکوت محتاطانه ای را نگاه دارند. آنها جرأت نکردند از نوشتجات زمان جنگ کائوتسکی دفاع کنند، آنها خود را به تعریف از کائوتسکی (آکسلرود در جزوه آلمانی اش، که کمیته سازماندهی قول داده به روسی منتشر کند) یا نقل قول آوردن از نامه های خصوصی کائوتسکی (اسپکتاتور) که در آنها می گوید که او متعلق به اپوزیسیون بوده و مزورانه می کوشد که مواضع شووینیستی اش را نسخ کند، محدود می کنند.

* «امپریالیسم نتیجه سرمایه داری صنعتی بسیار رشد یافته است. این شامل کوشش هر ملت سرمایه داری صنعتی بخاطر انقیاد و الحاق هر چه بیشتر سرزمینهای کشاورزی، بدون در نظر گرفتن ملیتهایی که در آنها زندگی می کنند می باشد.» (نوشته شده توسط کائوتسکی در «عصر جدید»، ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۴).

باید توجه کرد که «برداشت» کائوتسکی از امپریالیسم – که بمثابة آرایش کردن امپریالیسم است – یک عقبگرد نه تنها در مقایسه با «سرمایه مالی» هیلفردینگ (علیرغم اینکه هیلفردینگ اکنون با چه حرارتی از کائوتسکی و «اتحاد» با سوسیال - شووینیستها دفاع می کند!)، بلکه همچنین در مقایسه با ج.ا. هوبسون سوسیال - لیبرال است. این اقتصاددان انگلیسی، که به هیچ وجه ادعای مارکسیست بودن ندارد، امپریالیسم را تعریف کرده، و تضادهایش را خیلی عمیق تر، در کتابی که در سال ۱۹۰۲ چاپ شد بر ملا می کند*. اینست آن چیزی که هوبسون (که در کتابش تقریباً تمام حرفهای معمول پسیفستی و «آشتی طلبانه» کائوتسکی نمایان می شود) درباره مسئله بسیار مهم ماهیت انگلی امپریالیسم نوشت:

به عقیده هوبسون، دو رشته مسائل، قدرت امپراطوریهای قدیمی را تضعیف کردند: (۱) «اقتصاد انگلی»، و (۲) تشکیل ارتش از خلقهای وابسته. «یکم، عادت کردن به اقتصاد انگلی است که دولت حاکم توسط آن از ایالتها، مستعمرات و سرزمینهای وابسته استفاده می کند تا طبقه حاکم خود را غنی کرده و طبقات پائین را با رشوه به رضایت وادارد». درباره مسئله دوم هوبسون می نویسد:

«یکی از عجیب ترین علائم کوری امپریالیسم [این نغمه در مورد «کوری» امپریالیسم از جانب هوبسون سوسیال - لیبرال به طرز مناسب تری عنوان می شود تا از جانب کائوتسکی «مارکسیست»] حالت بی تفاوتی مفرضی است که بریتانیای کبیر، فرانسه و سایر ملل اعظم در پرتو آن به این وابستگی خطرناک مبادرت می ورزند. بریتانیای کبیر از همه فراتر رفته است. بیشتر جنگهایی که ما توانستیم توسط آنها امپراطوری هند خود را به دست آوریم توسط اهالی بومی انجام شده‌اند؛ در هندوستان، همانند مصر در دوران اخیر، ارتشهای دائمی بزرگی زیر نظر فرماندهان انگلیسی قرار گرفته‌اند؛ تقریباً تمام جنگهای مربوط به قلمرو آفریقایی ما بجز در ناحیه جنوبی، توسط اهالی بومی برای ما انجام شده‌اند.»

چشم انداز تقسیم چین، هوبسون را به ارائه ارزیابی اقتصادی زیر واداشت: «آنگاه ممکن است بخش بزرگتری از اروپای غربی شکل ظاهری و خصلتی را که هم اکنون پاره‌ای از مناطق در جنوب انگلیس، در ریویرا*، و نواحی پر از توریست یا مسکونی ایتالیا و سوئیس نشان می دهند، به خود گیرند؛ بطوری که جمع کوچکی از اشراف ثروتمند با گروه نسبتاً بزرگتری از مستخدمان حرفه‌ای و تجار و تعداد وسیع تری از خدمتکاران شخصی و کارگران امور حمل و نقل و مراحل نهایی تولید کالاهای بی دوام، از خاور دور بهره و مستمری دریافت نمایند: تمام صنایع شریانی اصلی محو شده، مواد غذایی اصلی و نیمه مانوفاکتورها به صورت خراج از آسیا و آفریقا می آیند ... ما احتمال حتی یک ائتلاف بزرگتری از دولتهای غربی را، یک فدراسیون اروپایی از قدرتهای بزرگ که بجای به پیش گذاردن هدف تمدن جهانی، ممکن است خطر عظیم طفیلیگری غرب را به همراه آورند، یک گروه از ملتهای پیشرفته صنعتی که طبقات فوقانی باج و خراج زیادی از آسیا و آفریقا گرفته، که از طریق آن، آنها تعداد زیادی از توده‌های سر به زیر در استخدام شان را، که دیگر درگیر صنایع اصلی کشاورزی و مانوفاکتور نیستند، بلکه برای انجام خدمات شخصی و یا خدمات کوچک صنعتی تحت کنترل اشرافیت مالی جدید باقی مانده‌اند، از پیش خیر دادیم. بگذار کسانی که یک چنین تئوری [او بایستی می گفت: چشم انداز] را تحت عنوان اینکه جالب توجه نیست رد می کنند، امروز شرایط اقتصادی و

* ج.ا. هوبسون، «امپریالیسم»، لندن، ۱۹۰۲.

** Riviera - نواحی ساحلی فرانسه و ایتالیا در اطراف دریای مدیترانه - مترجم.

اجتماعی نواحی جنوبی انگلیس که هم اکنون به این وضع افتاده‌اند را بررسی کنند، و نسبت به گسترش وسیع چنین سیستمی قدری بیاندیشند، سیستمی که احتمالاً از طریق انقیاد چین به زیر کنترل اقتصادی گروه‌های مشابه مالی، سرمایه‌گذاران [سفته‌بازان] و مأمورین رسمی سیاسی و تجاری که بزرگترین ذخیره موجود سودی را که جهان تا به حال شناخته بخاطر مصرف آن در اروپا می‌ربایند، عملی خواهد گردید. اوضاع آنچنان پیچیده است، حرکت نیروهای جهان آنچنان غیرقابل سنجش است که این یا هر تفسیر دیگری از آینده را چندان محتمل نمی‌کند؛ اما قدرتهایی که امروز بر امپریالیستهای اروپای غربی نفوذ دارند در این جهت در حرکتند، و در صورت عدم مقابله با آنها و یا منحرف نکردن آنها، به سوی متحقق کردنش حرکت می‌کنند.»

هوبسون، سوسیال - لیبرال، نمی‌بیند که این «مقابله» فقط توسط پرولتاریای انقلابی، و فقط به شکل یک انقلاب اجتماعی می‌تواند عرضه شود. اما به هر حال او یک سوسیال - لیبرال است! معه‌ذا از همان ۱۹۰۲ او از معنی و اهمیت «ایالات متحده اروپا» (محض خاطر تروتسکی کائوتسکیست گفته می‌شود!) و تمام آنچه هم اکنون توسط کائوتسکیستهای ریاکار کشورهای مختلف پرده پوشی می‌شود درکی عالی داشت، بدین معنی که اپورتونیستها (سوسیال - شووینیستها) با بورژوازی امپریالیستی دقیقاً بخاطر ایجاد یک اروپای امپریالیست بر پشت آسیا و آفریقا همکاری نزدیکی کرده، و اینکه بطور واقعی اپورتونیستها یک بخش از خرده بورژوازی و یک قشر معین از طبقه کارگر هستند که توسط سود عظیم امپریالیستها خریده شده‌اند و به سگ نگهبان سرمایه داری و مفسدین جنبش کارگری بدل گردیده‌اند.

هم در مقالات و هم در قطعنامه‌های حزبمان، ما مکرراً به این ارتباط بسیار عمیق، رابطه اقتصادی مابین بورژوازی امپریالیستی و اپورتونیسم که در جنبش کارگری پیروز شده (آیا برای مدت درازی؟) اشاره کرده‌ایم. و اتفاقاً از همین مسئله ما نتیجه گرفتیم که جدائی از سوسیال - شووینیستها ناگزیر شده بود. کائوتسکیستهای ما ترجیح دادند که از این سؤال طفره روند! برای مثال، مارتف، در نطقهایش سفسطه‌ای را عنوان می‌کند که در بولتن کمیته سازماندهی، هیئت دبیران خارج [۳] (شماره ۴، ۱۰ آوریل ۱۹۱۶) به صورت زیر بیان گردیده:

«... امر سوسیال دمکراسی انقلابی در موقعیت غم‌انگیز و در حقیقت در موقعیت چاره‌ناپذیری قرار خواهد گرفت چنانچه آن گروه‌هایی از کارگران که از نظر رشد فکری بیشتر به «روشنفکران» نزدیکند و بیشترین مهارت را دارند از آن برای همیشه جدا شده به سوی اپورتونیسم بروند...»

توسط کلمه ابلهانه «برای همیشه» و با تردستی از این حقیقت که گروه‌های معینی از کارگران هم اکنون به اپورتونیسم و به بورژوازی امپریالیستی پناهنده شده‌اند، طفره رفته می‌شود! و این درست همان حقیقتی است که سفسطه‌گرهای کمیته سازماندهی می‌خواهند از آن طفره روند! آنها خود را به «خوش بینی رسمی» که هیلفردینگ کائوتسکیست و بسیاری دیگر اکنون آنرا نشان می‌دهند، محدود می‌کنند: شرایط عینی، اتحاد پرولتاریا و پیروزی گرایش انقلابی را تضمین می‌کند! ما به راستی نسبت به پرولتاریا «خوش بین» هستیم!

اما در حقیقت تمام این کائوتسکیستها - هیلفردینگ، حامیان کمیته سازماندهی، مارتف و شرکاء - نسبت به اپورتونیسم خوش بین هستند. این است کل مطلب!

پرولتاریا فرزند سرمایه داری است - سرمایه داری جهانی، و نه فقط سرمایه داری اروپایی یا سرمایه داری امپریالیستی. در یک مقیاس جهانی، پنجاه سال زودتر یا پنجاه سال دیرتر - با سنجش در مقیاس جهانی این نکته کوچکی است - «پرولتاریا» حتماً متحد «خواهد شد»، و

سوسیال دمکراسی انقلابی «ناگزیر» در درونش پیروز خواهد شد. اما حضرات کائوتسکیستها، مطلب این نیست. مطلب اینست که هم اکنون، در کشورهای امپریالیستی اروپا، شما به اپورتونیستها تملق می گوید، اپورتونیستهایی که با پرولتاریا به عنوان یک طبقه بیگانه بوده، خدمتگزاران، عاملین و وسیله اعمال نفوذ بورژوازی اند و اگر جنبش کارگری خود را از دست اینان نجات ندهد، یک جنبش کارگری بورژوایی باقی خواهد ماند. با دفاع از «اتحاد» با اپورتونیستها، با لژین ها و داویدها، پلخانف ها، چخنکلیس ها، پوترسف ها و غیره، شما بطور عینی از به بند کشیدن کارگران توسط بورژوازی امپریالیستی با کمک بهترین عاملینش در جنبش کارگری دفاع می کنید. پیروزی سوسیال دمکراسی انقلابی در سطح جهانی مطلقاً ناگزیر است، منتها این پیروزی بر ضد شما حرکت کرده و خواهد کرد، پیش رفته و خواهد رفت، پیروزی بر علیه شما خواهد بود.

این دو گرایش، حتی می توان گفت این دو حزب در جنبش کارگری امروزی که در سالهای ۱۶-۱۹۱۴ بطور واضحی در سراسر جهان از یکدیگر جدا شدند، توسط انگلس و مارکس در انگلیس در طول دهها سال تقریباً از سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۹۲ دنبال شده بودند.

نه مارکس نه انگلس آنقدر زنده نماندند تا عصر امپریالیستی سرمایه داری جهانی را که زودتر از ۱۹۰۰-۱۸۹۸ شروع نشد ببینند. لیکن این خصوصیت ویژه انگلیس بود که حتی در اواسط قرن نوزدهم حداقل دو مشخصه بارز اصلی امپریالیسم را در آن زمان آشکار کرده بود: (۱) مستعمرات وسیع، و (۲) سود انحصاری (بخاطر موقعیت انحصاری در بازار جهانی). در هر دو مورد انگلیس در آن زمان در میان کشورهای سرمایه داری استثناء بود، و انگلس و مارکس، با تحلیل این استثناء، به وضوح و قاطعانه ارتباط آنرا با پیروزی (موقت) اپورتونیسم در جنبش کارگری انگلیس نشان دادند.

در نامه‌ای به مارکس، به تاریخ ۷ اکتبر ۱۸۵۸، انگلس نوشت: «... پرولتاریای انگلیس در واقع بیشتر و بیشتر بورژوا می شود، بطوری که این بورژوا ترین تمام ملل، ظاهراً هدف نهایی اش داشتن یک اشرافیت بورژوایی و یک پرولتاریای بورژوایی همراه با بورژوازی است. برای ملتی که تمام دنیا را استثمار می کند، این البته تا حد معینی قابل توجیه است.» [۴] در نامه‌ای به سورژه، به تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۲، انگلس به او اطلاع می دهد که هالس آشوب بزرگی در شورای متحد انترناسیونال به راه انداخته و بر علیه مارکس بخاطر گفتن اینکه «رهبران کارگری انگلیس خود را فروخته‌اند» رأی انتقاد گرفت. مارکس در ۴ اوت ۱۸۷۴ به سورژه نوشت: «در رابطه با کارگران شهری اینجا [در انگلیس]، جای تأسف است که تمام جمع رهبران به پارلمان راه نیافتند. این مطمئن ترین وسیله خلاصی از دست تمام این جمع بود.» در نامه‌ای به مارکس، به تاریخ ۱۱ اوت ۱۸۸۱ انگلس درباره «آن بدترین اتحادیه‌های انگلیسی که به خود اجازه می دهند توسط مردانی که به بورژوازی فروخته شده یا حداقل از آن مزد می گیرند، رهبری شوند» صحبت می کند. در نامه‌ای به کائوتسکی، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲، انگلس نوشت: «شما از من می پرسید که کارگران انگلیسی درباره سیاست استعماری چه فکر می کنند. خوب، درست همان چیزی که آنان درباره سیاست بطور کلی فکر می کنند. اینجا حزب کارگری وجود ندارد، فقط محافظه کاران و لیبرال - رادیکالها هستند، و کارگران با خوشحالی در ضیافت انحصار انگلیس بر بازار جهانی و مستعمرات شرکت می کنند.» [۵]

در ۷ دسامبر ۱۸۸۹ انگلس به سورژه نوشت: «نفرت انگیزترین چیز در اینجا [انگلیس] «حرمت» بورژوائی است، که عمیقاً تا استخوان کارگران نفوذ کرده است ... حتی تام مان، که او را من از خیلی ها بهتر می دانم، علاقه دارد ذکر کند که او با حضرت شهردار نهار خواهد

خورد. اگر این وضع با فرانسه مقایسه شود، مشخص می شود که انقلاب به هر حال به چه درد می خورد.» [۶] در نامه‌ای به تاریخ ۱۹ آوریل ۱۸۹۰: «اما در زیر سطح، جنبش [طبقه کارگر در انگلیس] به پیش رفته، بخشهای وسیع تری را و عمدتاً فقط از میان پائین ترین قشرهایی که تاکنون بی تحرک بودند، دربر می گیرد [تأکیدات از انگلس]. آن روز دیگر دور نیست هنگامی که این توده ناگهان خود را بیابد، موقعی که متوجه شود که خود، توده عظیم در حرکت است.» در ۴ مارس ۱۸۹۱: «شکست اتحادیه متلاشی شده باراندازان؛ اتحادیه‌های «قدیمی» محافظه کار، غنی و در نتیجه ترسو، در معرکه تنها مانده‌اند ...» ۱۴ سپتامبر ۱۸۹۱: در کنگره اتحادیه‌های نیوکاسل، اتحادیه گراهای قدیمی، مخالفین هشت ساعت کار در روز، شکست خوردند، «و روزنامه‌های بورژوائی شکست حزب کارگر بورژوائی را اذعان می کنند.» (تمام تأکیدات از انگلس) ...

اینکه این عقاید که توسط انگلس در طول دهها سال تکرار شدند، همچنین توسط او در مطبوعات به صورت علنی اظهار شدند، از مقدمه او بر دومین چاپ «شرایط طبقه کارگر در انگلیس»، ۱۸۹۲ به اثبات می رسد. [۷] در اینجا او از یک «اشرافیت در میان طبقه کارگر»، از یک «اقلیت ممتاز در میان کارگران»، در تضاد با «توده وسیع مردم کارگر» صحبت می کند. «یک اقلیت کوچک، ممتاز، حفاظت شده» از میان طبقه کارگر به تنهایی از موقعیت ممتاز انگلیس در ۶۸-۱۸۴۸ «بطور دائمی استفاده برد»، در حالیکه «بخش عظیمی از آنها حداکثر فقط یک بهبود موقتی را تجربه کردند» ... «با فروریختن آن انحصار [صنایع انگلیس]، طبقه کارگر انگلیس آن موقعیت ممتاز را از دست خواهد داد ...» اعضای اتحادیه‌های «جدید»، اتحادیه‌های کارگران بی مهارت، «این امتیاز بزرگ را داشتند، که افکارشان بمثابة خاک دست نخورده بود، کاملاً آزاد از قید میراث تعصبات بورژوائی «قابل احترام» که مغزهای «اتحادیه گرایان قدیمی» که موقعیت بهتر داشتند را از کار بازمی داشت» ... «به اصطلاح نمایندگان کارگران» در انگلیس کسانی هستند «که از واقعیت عضویت آنان در طبقه کارگر صرف نظر می گردد زیرا که آنها خودشان می خواهند کیفیت کارگیشان را در دریای لیبرالیسم شان غرق کنند» ...

ما عمداً از گفته‌های مستقیم مارکس و انگلس بطور طولانی نقل قول آوردیم تا اینکه خواننده آنها را به صورت یک مجموعه مورد مطالعه قرار دهد. و آنها می بایست مطالعه شوند، آنها درخور تعمق دقیق هستند. زیرا آنها محور تاکتیکهای جنبش کارگری هستند که شرایط عینی عصر امپریالیسم آنها را دیکته کرده است.

در اینجا نیز، کائوتسکی کوشیده است «مطلب را مبهم کند» و بجای مارکسیسم آشتی عاطفی با اپورتونیستها را جانشین کند. کائوتسکی در عین مخالفت با سوسیال - امپریالیستها معترف و ساده لوح (مردانی چون لنش) که شرکت آلمان را در جنگ به عنوان وسیله‌ای برای نابودی انحصار انگلیس توجیه می کنند، این اشتباه واضح را با یک اشتباه به همان اندازه واضح دیگری «تصحیح» می کند. بجای یک اشتباه گمان انگیز او یک اشتباه مطبوع بکار می برد! او می گوید انحصار صنعتی انگلیس مدتهاست در هم شکسته، مدتهاست نابود شده، و چیزی باقی نمانده که از میان برده شود.

چرا این استدلال اشتباه است؟

زیرا، اولاً انحصار استعماری انگلیس را نادیده می گیرد. در حالی که همانطوری که دیده‌ایم، انگلس به این مسئله حتی از سال ۱۸۸۲ یعنی ۳۴ سال قبل بطور واضح اشاره کرد! گرچه انحصار صنعتی انگلیس احتمالاً از بین رفته، لیکن انحصار استعماریش نه تنها باقی مانده بلکه

بسیار تشدید شده، زیرا که تمام جهان اکنون تقسیم شده است! کائوتسکی ایده‌های بورژوا - پاسیفیستی و عامیانه - اپورتونیستی را مبنی بر اینکه «چیزی برای جنگیدن وجود ندارد»، از طریق این دروغ مطبوع، دزدانه به میان می‌آورد. برعکس، نه تنها سرمایه داران هم اکنون چیزی برای جنگیدن دارند، بلکه آنها بخاطر حفظ سرمایه داری ناچار به جنگیدن اند، زیرا بدون یک تقسیم دوباره اجباری مستعمرات، کشورهای امپریالیستی جدید نخواهند توانست امتیازاتی را که قدرتهای امپریالیستی قدیمی تر (و ضعیف تر) مورد استفاده قرار می‌دادند، به دست آورند.

ثانیاً، چرا انحصار انگلیس پیروزی (موقت) اپورتونیسم را در انگلیس نشان می‌دهد؟ زیرا انحصار مافوق سود به بار می‌آورد، یعنی مازاد سودی که از سودهای سرمایه داری عادی و معمولی در تمام دنیا بیشتر و بالاتر است. سرمایه داران می‌توانند بخشی (و نه حتی بخش کوچکی!) از این مافوق سودها را برای رشوه دادن به کارگران خودشان اختصاص دهند، و چیزی شبیه یک اتحاد («اتحادهای» مشهوری که توسط وب‌های اتحادیه‌های کارگری انگلیس و کارفرمایان توضیح داده شده را بخاطر بیاورید) بین کارگران یک ملت معین و سرمایه داران آنها بر علیه کشورهای دیگر به وجود آورند. انحصار صنعتی انگلیس تا اواخر قرن نوزدهم از بین رفته بود. تردیدی در این مورد نیست. اما چگونه این نابودی به وقوع پیوست؟ آیا انحصار تماماً ناپدید شد؟

اگر اینچنین بود، «تئوری» آشتی کائوتسکی (با اپورتونیستها) تا حد معینی قابل توجیه بود. اما اینچنین نیست، و نکته درست همین است. امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است. هر کارتل، هر تراست، سندیکا، هر بانک عظیم یک انحصار است. مافوق سودها از بین نرفته‌اند؛ آنها هنوز باقی هستند. استثمار تمام کشورهای دیگر توسط یک کشور ممتاز و از نظر مالی ثروتمند باقی است و شدیدتر شده است. تعداد انگشت شماری از کشورهای ثروتمند - اگر ما ثروت مستقل، واقعاً بزرگ و «مدرن» را در نظر داشته باشیم، فقط چهار تا از آنان موجودند: انگلیس، فرانسه، ایالات متحده و آلمان - انحصار را در ابعاد وسیعی رشد داده‌اند، آنها مافوق سودهایی که به صدها، اگر نه به هزارها میلیون می‌رسد به دست می‌آورند، آنها «بر پشت» صدها و صدها میلیون مردم کشورهای دیگر «سوار» هستند و بین خودشان برای تقسیم غنایم به ویژه فربه و به ویژه سهل الوصول می‌جنگند.

این، در حقیقت، مضمون اقتصادی و سیاسی امپریالیسم است، که کائوتسکی بجای افشای تضادهای عمیق آن، آنرا پرده پوشی می‌کند.

بورژوازی یک قدرت «بزرگ» امپریالیستی می‌تواند از نظر اقتصادی قشر بالای کارگرهای «خود» را با مخارج حدود یک صد میلیون فرانک در سال رشوه دهد، زیرا که مافوق سودش به احتمال قوی حدوداً به هزار میلیون می‌رسد. و چگونگی تقسیم این رشوه کوچک بین وزراء کار، «نمایندگان کارگری» (تحلیل عالی انگلس را از این عبارت بخاطر داشته باشید)، اعضاء کارگر کمیته‌های صنایع جنگی، مسئولین کارگری، کارگرانی که متعلق به اتحادیه‌های کوچک حرفه‌ای اند، کارمندان ادارات، غیره و غیره، مسئله درجه دومی است.

مابین سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۸ و تا حد معینی بعداً، تنها انگلیس از یک انحصار برخوردار بود: به همین جهت اپورتونیسم به مدت دهها سال توانست در آنجا چیره شود. هیچ کشور دیگری صاحب مستعمرات بسیار غنی یا یک انحصار صنعتی نبود.

آخرین ثلث قرن نوزدهم شاهد گذار به دوران جدید، دوران امپریالیسم بود. سرمایه مالی نه یک، بلکه چند - هر چند بسیار محدود - قدرت بزرگ از انحصار بهره می‌گیرد (در ژاپن و روسیه

انحصار قدرت نظامی، سرزمینهای وسیع، و یا امکانات ویژه برای غارت ملیتهای اقلیت، چین و غیره، بخشاً مکمل و بخشاً جایگزین انحصار مدرن و به روز سرمایه مالی است). این اختلاف بیانگر اینست که چطور موقعیت انحصاری انگلیس توانست برای دهها سال بدون رقیب باقی بماند. با انحصار سرمایه مالی نوین به شدت مقابله می شود؛ دوران جنگهای امپریالیستی آغاز شده است. در آن روزها رشوه دادن و فاسد کردن طبقه کارگر یک کشور برای دهها سال امکان داشت. این امر اگر امروز غیرممکن نباشد، غیرمحتمل است. اما از طرف دیگر، هر یک از قدرتهای «بزرگ» امپریالیستی قادر است به قشر کوچک تری (کوچک تر از انگلیس بین سالهای ۶۸-۱۸۴۸) از «اشرافیت کارگری» رشوه داده و می دهد. سابقاً یک «حزب کارگری بورژوائی» اگر عبارت واقعاً ژرف انگلس را بکار بریم، می توانست تنها در یک کشور به وجود آید، زیرا آن کشور به تنهایی از انحصار بهره مند بود؛ لیکن از طرف دیگر، می توانست برای مدتی طولانی دوام بیاورد. امروزه یک «حزب کارگری بورژوائی» در تمام کشورهای امپریالیستی اجتناب ناپذیر و عادی می باشد؛ اما با توجه به مبارزه سختی که آنها به منظور تقسیم غنائم انجام می دهند، چنین حزبی محتمل نیست که بتواند برای مدتی طولانی در تعدادی از کشورها چیرگی داشته باشد. زیرا که تراستها، الیگارشی مالی، قیمت‌های بالا، و غیره، در حالی که رشوه دهی به عده قلیلی را در لایه‌های فوقانی امکان پذیر می سازند، لیکن توده پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را تحت ستم، نابودی، خانمان براندازی و شکنجه روزافزون قرار می دهند.

از یک طرف، تمایل بورژوازی و اپورتونیستها به تبدیل چند ملت بسیار غنی و ممتاز به انگلهای «ابدی» بر بدن بقیه نوع بشر وجود دارد، تمایل به «لمیدن بر تخت افتخار» استعمار سیاهان، هندیها و غیره، در بند نگاه داشتن آنها با کمک سلاحهای نابود کننده عالی که توسط میلیتاریسم مدرن تهیه شده‌اند. از طرف دیگر، تمایل توده‌ها، که بیشتر از سابق تحت ستم بوده و تمام فشار جنگهای امپریالیستی را متحمل می شوند، برای دور انداختن این یوغ و سرنگونی بورژوازی وجود دارد. تاریخ جنبش کارگری بدون شک در پرتو مبارزه میان این دو گرایش تکوین خواهد یافت. زیرا که گرایش اول تصادفی نبوده؛ و از نظر اقتصادی «مضمون یافته» است. هم اکنون بورژوازی در تمام کشورها برای خود «احزاب کارگری بورژوائی» از میان سوسیال - شوونیستها به وجود آورده، پرورانده و تأمین کرده است. فرق بین یک حزب قطعاً شکل یافته برای مثال مانند حزب بیسولاتی در ایتالیا، که کاملاً سوسیال - امپریالیست است، و مثلاً حزب نیمه شکل یافته پوترسف ها، گوزدیوها، بولکین ها، چخیدزه ها، اسکولف ها و شرکاء، یک تفاوت بی اهمیت است. نکته مهم اینست که از نظر اقتصادی پناهندگی یک قشر از اشرافیت کارگری به بورژوازی به کمال رسیده و به واقعیت انجام یافته‌ای مبدل شده است؛ و این واقعیت اقتصادی، این تغییر در روابط طبقاتی، بدون هیچگونه «مشکل» خاصی غالب سیاسی در این یا آن شکل دیگر، پیدا خواهد کرد.

بر مبنای پایه اقتصادی فوق الذکر، مؤسسات سیاسی سرمایه داری مدرن - مطبوعات، پارلمان، تشکلهای کنگره‌ها و غیره - برای کارگران و کارمندان اداری فرمیست و میهن پرست، رام و محترم، امتیازات و رشوه سیاسی، مطابق با امتیازات و رشوه اقتصادی به وجود آورده است. شغل‌های پر منفعت و راحت در حکومت یا در کمیته‌های صنایع جنگی، در پارلمان و در کمیته‌های گوناگون، در هیئت مدیره روزنامه‌های قانونی «قابل احترام» و یا در هیئت مدیره اتحادیه‌های کارگری «بورژوائی مطیع قانون» و به همان اندازه قابل احترام - اینست طعمه‌ای

که بورژوازی امپریالیستی توسط آن نمایندگان و طرفداران «احزاب کارگری بورژوائی» را جلب کرده و پاداش می دهد.

مکانیسم دمکراسی سیاسی در همین جهت کار می کند. در دوران ما هیچ چیز بدون انتخابات نمی تواند انجام گیرد؛ هیچ چیز بدون توده‌ها نمی تواند انجام پذیرد. و در این عصر چاپ و پارلماناریسم، موفقیت در جلب و به دنبال کشیدن توده بدون یک سیستم همه جانبه، با مدیریت سیستماتیک و کاملاً مجهز چاپلوسی، کذب، حقه بازی، استفاده تردستانه از اصطلاحات مد روز و عامه پسند، و قول همه گونه رفرم و دعای خیر از چپ و راست به کارگران – تا جایی که آنها از مبارزه انقلابی برای سرنگونی بورژوازی چشم ببوشند – غیرممکن است. من این سیستم را، لوید جورجیسم، به نام لوید جورج وزیر انگلیسی، یکی از پیشتازترین و ماهرترین نمایندگان این سیستم در سرزمین کلاسیک «حزب کارگری بورژوائی» می نامم. لوید جورج یک کارچاق کن بورژوائی درجه یک، یک سیاستمدار زیرک، یک سخنور عامه پسند است که هر نوع سخنرانی که بخواهید حتی انواع ۱-۱-انقلابی آنرا برای حضار کارگر ایراد خواهد کرد، و مردی که قادر است رشوه قابل توجهی برای کارگران مطیع به شکل اصلاحات اجتماعی (بیمه، و غیره) به دست آورد؛ وی به بهترین وجهی به بورژوازی خدمت می کند*، و خدمتش را به بورژوازی دقیقاً در میان کارگران انجام داده، نفوذ بورژوازی را دقیقاً به میان پرولتاریا می برد، جایی که بورژوازی بدان بیشترین احتیاج را دارد و جایی که مطیع کردن معنوی توده‌ها از همه جا مشکل تر است.

و آیا فرق چندان بزرگی بین لوید جورج و شیدمان‌ها، لژین‌ها، هندرسون‌ها و هیندلمان‌ها، پلخانف‌ها، رنادل‌ها و شرکاء وجود دارد؟ درباره گروه آخر، ممکن است تحت این عنوان که بعضی از آنها به سوسیالیسم انقلابی مارکس برخوانند گشت، اعتراض بشود. امکان چنین چیزی هست، لیکن اگر به مسئله از نظر سیاسی یعنی جنبه توده‌ای آن برخورد شود، تفاوت ناچیزی وجود خواهد داشت. بعضی افراد از میان رهبران سوسیال - شووینیست امروزی ممکن است به پرولتاریا بازگردند، اما گرایش سوسیال - شووینیستی یا اپورتونیستی (که همان چیز است) نه نمی تواند محو شود و نه اینکه به پرولتاریای انقلابی «بازگردد». هر کجا که مارکسیسم بین کارگران رایج است، این گرایش سیاسی، این «حزب کارگری بورژوائی» به نام مارکس سوگند خواهد خورد. از انجام این امر ممانعت نمی توان کرد، همانطور که یک شرکت تجاری را نمی توان از استفاده از هر نوع برچسب مخصوص، علامت یا تبلیغی برحذر داشت. در طول تاریخ همواره جریان چنین بوده که بعد از مرگ رهبران انقلابی که در میان طبقات ستم دیده محبوب بودند، دشمنان شان سعی کرده‌اند از اسم آنان برای فریب دادن طبقات ستم دیده استفاده کنند.

واقعیت اینست که «احزاب کارگری بورژوائی»، بمثابة یک پدیده سیاسی، هم اکنون در کلیه کشورهای سرمایه داری پیشگام تشکیل شده‌اند، و بدون یک مبارزه قاطع و بی امان، در تمام طول جبهه برضد این احزاب – یا گروه‌ها، گرایشها و غیره، که همگی یکسان هستند – مسئله مبارزه بر علیه امپریالیسم، یا بخاطر مارکسیسم، یا بخاطر جنبش کارگری سوسیالیستی، نمی تواند مطرح باشد. فراکسیون چخیدزه[۸]، ناشه دیلو و گولوس ترودا[۹] در روسیه، و

* من به تازگی مقاله‌ای در یک مجله انگلیسی به قلم یک ثری [عضو حزب محافظه کار - مترجم]، یک مخالف سیاسی لوید جورج، تحت عنوان «لوید جورج از دیدگاه یک ثری» خواندم. جنگ چشمان این مخالف را باز کرد و وی را به این درک رسانید که لوید جورج چه خادم خوبی برای بورژوازی است! ثری‌ها با او صلح کرده‌اند!

طرفداران کمیته سازماندهی در خارجه نمونه‌های **چنین** احزابی اند. کوچکترین دلیلی برای این تصور که این احزاب **قبل** از انقلاب اجتماعی محو خواهند شد وجود ندارد. برعکس، هر چقدر که انقلاب نزدیک تر شود، هر چقدر که قوی تر شعله ور گردد، و هر چه تحول و جهش آن در پروسه پیشرفت ناگهانی تر و سخت تر باشد، به همان اندازه نقش مبارزه جریان توده‌ای انقلابی بر علیه جریان خرده بورژوائی اپورتونیست در جنبش کارگری بیشتر خواهد بود. کائوتسکیسم یک گرایش مستقل نیست، زیرا که نه در میان توده و نه در میان قشر ممتازی که به سوی بورژوازی رفته، ریشه‌ای ندارد. اما خطر کائوتسکیسم در این واقعیت نهفته است که با استفاده از ایدئولوژی گذشته، می‌کوشد پرولتاریا را با «حزب کارگری بورژوائی» آشتی دهد، اتحاد پرولتاریا با آن حزب را حفظ کرده و در نتیجه حیثیت آن را بیشتر کند. توده‌ها دیگر دنبال سوسیال - شوونیستهای معترف نمی‌روند: برای لوید جورج در جلسه کارگران در انگلیس هو کشیده شد؛ هیندمان حزب را ترک کرده است؛ رنادل ها و شیدمان ها، پوترسف ها و گوزدیوها توسط پلیس محافظت می‌شوند. دفاع غیر آشکار کائوتسکیستها از سوسیال - شوونیستها، خیلی بیشتر خطرناک است.

یکی از معمول ترین سفسطه‌های کائوتسکیسم، ارجاع به «توده‌ها» است. آنها می‌گویند، ما نمی‌خواهیم از توده‌ها و سازمانهای توده‌ای ببریم! ولی فقط فکر کنید که انگلس چگونه مسئله را مطرح نمود. در قرن نوزدهم «سازمانهای توده‌ای» اتحادیه‌های کارگری انگلیسی، در اردوگاه حزب کارگری بورژوائی قرار داشتند. مارکس و انگلس بخاطر چنین امری خود را با آن سازش ندادند؛ آنها دست به افشاء زدند. آنها فراموش نکردند که، اولاً، سازمانهای اتحادیه‌ای **اقلیتی** از پرولتاریا را مستقیماً دربر می‌گرفتند. آن زمان در انگلیس، بمانند امروز در آلمان، بیش از ۱/۵ پرولتاریا متشکل نبود. هیچ کس نمی‌تواند جداً تصور کند که می‌توان اکثریت پرولتاریا را تحت سرمایه داری متشکل کرد. ثانیاً - و این نکته اصلی است - مسئله بزرگی یک سازمان آنقدر مهم نیست که مسئله اهمیت عینی و حقیقی سیاست آن: اینکه آیا این سیاست نماینده و در خدمت توده‌ها است، یعنی آیا هدف آن رهائی توده‌ها از قید سرمایه داری است، و یا اینکه بیانگر منافع اقلیت، سازش اقلیت با سرمایه داری است؟ مورد دوم در رابطه با انگلس در قرن نوزدهم صحت داشت، و امروز در مورد آلمان و غیره، صحت دارد.

انگلس مابین «حزب کارگری بورژوائی»، اتحادیه‌های کارگری **قدیم** - اقلیت ممتاز - و «پایین ترین توده‌ها»، [یعنی] اکثریت واقعی، تمایز قائل است، و به این دومی ها که با «حرمت بورژوائی» آلوده نشده‌اند استیناف می‌جوید. اینست جوهر تاکتیکهای مارکسیستی! نه ما و نه هیچ کس دیگر، نمی‌تواند دقیقاً حساب کند که چه بخشی از پرولتاریا از سوسیال - شوونیستها و اپورتونیستها دنباله روی کرده و خواهد کرد. این امر تنها توسط مبارزه روشن می‌شود، تنها توسط انقلاب سوسیالیستی است که این امر قطعاً تعیین می‌شود. ولی ما قطعاً می‌دانیم که «مدافعین سرزمین پدری» در جنگ امپریالیستی تنها یک اقلیت را **نمایندگی می‌کنند**. و در نتیجه، اگر ما می‌خواهیم سوسیالیست باقی بمانیم، موظفیم که هر چه **پائین تر** و **عمیق تر** به میان توده‌های حقیقی برویم؛ این است معنا و مفهوم کامل مبارزه بر علیه اپورتونیسم. از طریق افشای این واقعیت که اپورتونیستها و سوسیال - شوونیستها در حقیقت به منافع توده‌ها خیانت کرده، آنها را می‌فروشند، اینکه آنها از امتیازات موقت اقلیتی از کارگران دفاع می‌کنند، اینکه آنها ناقل عقاید و نفوذ بورژوایی هستند، و اینکه آنها واقعاً متحدین و عمال بورژوازی اند، ما به توده‌ها می‌آموزیم که منافع سیاسی واقعی خود را درک کرده، از میان تمام پیچ و تابهای طولانی و دردناک جنگها و صلح‌های امپریالیستی، بخاطر سوسیالیسم و انقلاب بجنگند.

تنها خط مشی مارکسیستی در جنبش کارگری جهانی اینست که برای توده‌ها اجتناب ناپذیری و لزوم گسستن از اپورتونیزم را توضیح داده، از طریق انجام یک مبارزه بی‌امان بر علیه اپورتونیزم آنها را برای انقلاب تعلیم داده، و از تجارب جنگ برای افشاء و نه پوشاندن فرومایگی محض سیاستهای کارگری ناسیونال - لیبرالی استفاده شود. در مقاله بعدی، ما کوشش خواهیم کرد تا از ویژگیهای عمده‌ای که این خط مشی را از کائوتسکیسم متمایز می‌کند جمع بندی کنیم.

نوشته شده در اکتبر ۱۹۱۶

منتشر شده در سبورنیک سوتسیال دمکراتا شماره ۲

دسامبر ۱۹۱۶

امضاء: ن. لنین

یادداشتها

- ۱- ک. مارکس مقدمه بر دومین چاپ «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» (به منتخب آثار، مارکس و انگلس، جلد ۱، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۲۴۴ مراجعه کنید).
- ۲- **کمونیزم** - مجله‌ای که توسط لنین تأسیس شده و در ژنو به سال ۱۹۱۵ توسط «سوتسیال دمکرات» و ی.ل. پیاتاکف و ی.ب. بوش که مخارج مالی آنرا تأمین می نمودند، انتشار می یافت. ن.ی. بوخارین یکی از سردبیران بود. تنها یک نسخه دو شماره‌ای در سپتامبر ۱۹۱۵ ظاهر گشت. این نسخه شامل سه مقاله از لنین بود: «سقوط انترناسیونال دوم»، «صدای صادق یک سوسیالیست فرانسوی» و «امپریالیسم و سوسیالیسم در ایتالیا».
- ۳- **بولتن ح.س.د.ک.ر. کمیته سازماندهی، هیئت دبیران خارج** - ارگان سانتریست منشویکی، که در ژنو از فوریه ۱۹۱۵ تا مارس ۱۹۱۷ چاپ می شد. روی هم رفته ۱۰ شماره ظاهر شد.
- ۴- **به منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۵۵** ص ۱۳۲ رجوع کنید.
- ۵- **به منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۵۵** ص ۳-۴۲۲ رجوع کنید.
- ۶- **به منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۵۵** ص ۴۹۱ رجوع کنید.
- ۷- **به منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۵۵** ص ۱۹-۴۰۶ رجوع کنید.
- ۸- **فراکسیون چخیدزه** - گروه منشویکی در دومای چهارم به رهبری ن.س. چخیدزه. رسماً یک سیاست سانتریستی را در جنگ جهانی دنبال می کرد، اما در حقیقت از سوسیال - شووینیستهای روسی پشتیبانی می کرد. در ۱۹۱۶ گروه از م.ی. اسکوبلف، ی.ن. تالیاکف، و.ی. خاستف، ن.س. چخیدزه و ا.ی. سخنگلی ترکیب یافته بود. لنین از سیاستهای اپورتونیزستی آنان در چندین مقاله شامل «فراکسیون چخیدزه و نقش آن»، «آیا کمیته سازماندهی و گروه چخیدزه سیاستی از خودشان دارند؟» انتقاد می کند.
- ۹- **ناشه دیلو (هدف ما)** - یک ماهنامه منشویکی، سخنگوی اصلی انحلال طلبان و سوسیال - شووینیستهای روسی. در ۱۹۱۵ در پتروگراد بجای **ناشا زاریا** (طلوع ما) که در اکتبر ۱۹۱۴ تعطیل شده بود انتشار یافت. مقاله نویسان شامل ی. مایفسکی، پ.پ. ماسلف، ا.ن. پوترسف و ن. چروانین بودند. روی هم رفته شش شماره ظاهر شد.

گولوس ترودا (صدای کار) - یک نشریه قانونی منشویکی که در سامارا در ۱۹۱۶ بعد از تعطیل شدن ناش گولوس (صدای ما) چاپ می شد. سه شماره از آن ظاهر شد.